

## گستره عبث گرایی (ابسوردیته) در آثار بهرام صادقی

زهرا سعادت‌نیا

### مقدمه

واژه اِپسورد از ریشه لاتینی « اِپسوردوس » و به معنی ناهنجار، نامطرب، ناخوشایند، ناهماهنگ و نامناسب آمده است. در تعریفی دیگر اِپسورد به معنی چیزی که « بی کلام و گنگ و در عین حال بی منطق و بی معنا و غیر عقلانی است. » تعریف شده است. [فرهادپور، ۱۳۸۲، ص ۶۲] اِپسورد معادل‌های مختلفی در زبان فارسی یافته است که از آن میان ما معادل عبث گرایی را برگزیدیم.

عبث گرایی به یک معنا حاصل کشمکش و تناقضی مدام است میان منطق و پوچی. میان نیاز به معنا و عدم معنا، میان میل به جاودانگی و نیستی و مرگ. این تعارض مدام منجر به ایجاد احساس بیهودگی و عبث بودن همه چیز می‌گردد. عبث گرایی به نحو عمیقی با حس درد، رنج، حیرت و سرگشتگی آمیخته است. در تفکر عبث گرا بساط خلقت به گونه‌ای بی معنی، غیر عقلانی و بی هدف جلوه می‌کند چرا که متفکر عبث گرا نه به وجود مبدأ اعتقاد دارد و نه به وجود مرجع. بدینگونه است که آدمی در این تفکر با بحران هویت، احساس تعلیق، سردرگمی و بی‌ریشگی مواجه می‌گردد. پیوند او با گذشته و آینده بریده شده و تمام هستی او در اکنونی حیران و سرگردان خلاصه می‌شود. علاوه بر بحران هویت، مرگ اندیشی، اضطراب و حس گناهکاری و تنهایی از دیگر مولفه‌های مهم در این تفکر است.

خاستگاه و منشأ عبث گرایی را باید در فرهنگ غرب جستجو کرد. عبث گرایی، تجلی اوج تفکرات نیست انگار و بیهوده نگر بشر بود. ادبیات غرب همچون دیگر عرصه‌های جامعه از این تفکرات تأثیر پذیرفت. نویسندگانی چون کافکا، کامو، سارتر و ... در آثار خود علاوه بر نمایش دنیای مسخ شده و تهی از معنا، جبرگرایی، هراس از مرگ و پوچی، طلب و شوق یافتن معنا را منعکس کردند. نمایش تفکر عبث گرایانه در دهه ۱۳۵۰م. با آثار نمایشنامه نویسان تئاتر عبث گرا، به اوج خود رسید.

مضامین عمده نمایشنامه‌های عبث گرا را می‌توان از دست رفتن هویت فردی، بی‌معنایی ارتباطات انسانی (فقدان مراد) و فروپاشی ارزشهای بنیادین جامعه انسانی دانست. [پاینده، ۱۳۷۷، ص ۲۸۱]

ارژن یونسکو و ساموئل بکت دو نماینده برجسته این تئاتر پیش از پیش مرگ اندیشی، اضطراب، بیهودگی، سرگشتگی و موقعیت تراژیک بشر را به نمایش گذاشتند.

این جریان در زمان موج نو فرانسه همچنان به حیات خود ادامه داد و به شکل هجوم اشیاء و بی‌پناهی بشر نمایان شد. [رب‌گریه، ۱۳۷۰، ص ۲۰]

ایرانیان به طرق مختلف با دستاوردهای ملل غرب از جمله تفکرات عبث گرایانه آشنا شدند.

تحولات سیاسی پس از مشروطه، بستر مناسبی جهت رشد تفکرات منحطی که برخاسته از عبث‌گرایی بوده، فراهم ساخت.

ادبیات داستانی فارسی که از سالهای ۱۳۰۰ شروع به رشد و نمو کرد، در اولین مراحل رشد خود با هجوم این تفکرات مواجه شد لذا اولین آثار داستانی فارسی زگه‌هایی از این تفکرات را به معرض نمایش نهادند و به تدریج با فراهم شدن فضا و جو مناسب، این تفکرات در جامعه مجال بروز بیشتری یافتند.

نویسندگان ایرانی که با آثار نویسندگانی چون کافکا، سارتر، کامو، داستایفسکی و ... آشنایی یافته بودند ضمن اینکه میان اندیشه‌های آنان و شکست‌ها، سرخوردگی‌ها و بن‌بست‌های موجود در جامعه خویش تشابهاتی می‌یافتند، به انعکاس این اندیشه‌ها در آثار خود پرداختند و به خلق ادبیاتی دست زدند که مؤلفه‌های یأس، مرگ‌اندیشی، دلهره و هراس، تنهایی و انزوا، سرگشتگی و بی‌هویتی و ... را به همراه داشت.

در این پژوهش، سعی بر آن است تا به آثار بهرام صادقی از این منظر بنگریم و به بازکاوی اثرات این تفکر بر آثار او (سنگر و قمقه‌های خالی - ملکوت) بپردازیم.

### بهرام صادقی و عبث‌گرایی

اوج فعالیت‌های بهرام صادقی (۱۳۶۳-۱۳۱۵) سال‌های ۵۵-۱۳۴۴ بود. در این فاصله او داستان‌های مجموعه سنگر و قمقه‌های خالی و رمان ملکوت را به رشته تحریر درآورد.

صادقی با استفاده از عناصر تازه در زمینه داستان‌نویسی و نگاه خاص خود، فضای تازه‌ای در داستان‌نویسی ایران به وجود آورد. آثار او بازتاب سال‌های پس از شکست ۱۳۳۲ و در نگاهی فراخ‌تر بازتاب تمامی شکست‌های اجتماعی است.

شخصیت‌های داستانی صادقی را روشنفکرانی سرخورده، کارمندانی دلزده، دانش‌جویانی تنها، شهروندانی مضطرب و انسان‌هایی شکست‌خورده و در کل مردمی عادی تشکیل می‌دهند که همگی روند رو به زوال زندگی را مطیعانه و منفعلانه می‌پیمایند.

دنیای صادقی «دنیای شفاف و ساده لوحانه‌ای نیست، که در آن همه چیز به خوبی و خوشی جریان گیرد، همه چیز در دنیای او به مانع برمی‌خورد، همیشه دیواری هست که واماندگی و درماندگی در آن موج می‌زند. دنیای او دنیای تاریک مسخ‌شدن و بدعاریت «بودن» است...» [محمودی، ۱۳۷۷، ص ۲۶۷]

موقعیت تراژیک انسان در هستی، تلاش مذبحخانه و استیصال و درماندگی انسان بریده از سنت و گرفتار از خود بیگانگی و مرگ ارزش‌ها در آثار صادقی بازتاب گسترده‌ای می‌یابد.

صادقی با برون‌فکنی جنبه تراژیک شخصیت‌هایی که همه روزه با آنها سروکار داریم، دست به آشنایی زدایی از آنها می‌زند. این شخصیت‌ها یا دچار جنون می‌شوند، یا مرگ طومار زندگی بیهوده آنها را در هم می‌پیچد.

رؤیا، بیان متناقض‌نما و طنز از جمله شگردهای مورد استفاده او در آثارش است.

درون‌مایه (Theme) تمامی آثار صادقی مرگ، بی‌هویتی (هویت گمشده)، شکست، تنهایی و سرگشتگی، اضطراب و هراس، تردید و عدم قطعیت است.

### عبث گرایی در سنگر و قمقمه های خالی

عبث گرایی در «سنگر و قمقمه های خالی» عمدتاً به شکل مرگ اندیشی، بحران هویت، تنهایی و عدم تفاهم جلوه گر می شود.

الف: مرگ اندیشی: «فردا در راه است»، اولین داستان صادقی است که در دیماه ۱۳۳۵ در مجله سخن به چاپ رسید. داستان پیرامون یک شب بارانی است که در آن، «فضلی»، دوست «غلام خان»، کشته شده و بارانی ویرانگر همه چیز را به سمت ویرانی پیش می برد. فضایی که در آن تا پایان، «غلام خان» به عنوان قاتل «فضلی» نموده می شود اما در گره گشایی پایانی مشخص می شود که «فضلی» بر اثر آوار مرده است.

در «داستانی برای کودکان»، وسوسه مرگ شروع به شکل گیری می کند و در «با کمال تأسف» به شکل درون مایه ای اصلی مطرح می شود. این داستان، ماجرای زندگی «آقای مستقیم» است. علاقه آقای مستقیم به جمع آوری آگهی های تسلیت - که به مهم ترین سرگرمی او بدل شده - نشانگر غلبه مرگ اندیشی بر ذهن و ضمیر او و همچنین بازتاب وسوسه مرگ در ذهن صادقی است. حیات او در میان آگهی های تسلیت به حیات مرده ای متحرک بدل شده است تا اینکه در نهایت یک روز با دیدن آگهی فوت خود رؤیاهایش به یکباره رنگ حقیقت می گیرد.

در «غیر منتظر»، فکر مرگ، لحظه ای شخصیت داستان را رها نمی کند. خاطره مرگ دوستان «آقای مساوات» بر ذهن و روان او سنگینی می کند و نشان می دهد که آدمی حتی با گذشت سالیان نیز نمی تواند خاطره مرگ را از خاطر محو سازد. «آقای مساوات» خسته و دلزده از زندگی، اینچنین بر مرگ دوستان تأسف می خورد.

آقای اقراری که ایتقدر با او دوست بودم چطور شد؟ خیلی خوب، رفت زیر درشکه. بیچاره بیست سالش تمام نشده بود. آنوقت من بعد از او چهل و پنج شش سال دیگر هم عمر کردم و «میرزا کمال خان»؟ او را هم که ویا تلف کرد. بعدش «یحیی خان» که فتمش را عمل کردند و زیر عمل مرد. برادرش را هم که متقاعد کردند و از تنهایی سکنه کرد. آنوقت دیگران کجا هستند؟ به چه دیاری هستند؟ آن جمع ده نفرمان که سالها با هم بودیم ... پس کجا رفتند؟ کدام جهنم دره ای رفتند؟ [صادقی، ۲۵۳۶، ص ۹۵-۹۴]

در داستان «زنجیر»، مرگ فرجام قهرمانان را رقم می زند و پزشک پیر تیمارستان که جلوه دیگری از «دکتر حاتم» در «ملکوت» است، منادی مرگ می شود.

مرگ گاه با چهره های دیگری چون خودکشی، جنون و بی هویتی تجلی می کند. مثلاً در داستان «قریب الوقوع» روشنفکر سرخورده تا مرز خودکشی پیش می رود و قهرمان داستان در نهایت به جنون می رسد.

«آوازی غمناک برای یک شب بی مهتاب»، لحظات پایانی عمر یک محتضر را به تصویر می کشد. این داستان به شیوه ای نوین و به شکل برش هایی از لحظات پایانی یک زندگی، نگارش یافته است. مهم ترین درون مایه این داستان تنهایی و مرگ است. کلاغ ها که در بخشهای ۲ و ۱۳ به آنها اشاره می شود، تمثیلی از پیام آوران مرگ هستند و حضور آن را یادآوری می کنند.

در داستان «یک روز صبح اتفاق افتاد»، مرگ، تجسم عینی می‌یابد. این داستان ماجرای رویارویی «آقای خواتیم» با فردی ناشناس است. مرد ناشناس را می‌توان همان حضور عینی و مجسم مرگ به شمار آورد که در نهایت «آقای خواتیم» را به سمت جنون پیش می‌برد.

در «عافیت» مرگ همچون اتفاقی عادی و پیش‌پاافتاده در کنار دیگر وقایع عادی زندگی از راه می‌رسد بدون اینکه در جریان زندگی وقفه و خللی ایجاد کند.

مهم‌ترین تصویر ارائه شده در «خواب خون»، مرگ و جنون است.

پ: بحران هویت (بی‌هویتی): از دست رفتن هویت و بی‌هویتی یکی دیگر از مهم‌ترین درون‌مایه‌های «سنگر و قمقمه‌های خالی» است. بحران هویت بیماری شایع جوامع مدرن به شمار می‌رود.

فقدان هویت انسانی، خلأ عمیقی در زندگی ایجاد می‌کند و عاملی می‌شود در جهت تهی شدن زندگی از معنا. بی‌هویتی در واقع درون‌مایه‌ای است که زمینه‌ساز فکر مرگ در دیگر داستان‌های صادقی می‌شود.

«کلاف سردرگم» یکی از داستان‌هایی است که در آن صادقی به مسئله هویت آدم‌ها می‌پردازد. خلاصه داستان از این قرار است که مردی برای دریافت عکس خود به عکاسخانه مراجعه می‌کند. در آنجا عکس‌های مختلفی به او نشان داده می‌شود که هیچکدام عکس او نیست. او هیچکدام از چهره‌های مختلفی را که ظاهراً کمی به او شباهت دارند، نمی‌پذیرد و در نهایت به عکاسخانه دیگری می‌رود تا دیگر باره عکس بگیرد.

آنچه درون‌مایه اصلی این اثر را تشکیل می‌دهد، بی‌هویتی و جستجوی هویت گمشده است. هرچند به عوامل ایجادکننده بی‌هویتی اشاره نمی‌شود. جنبه تراژدیک اثر، آنست که انسان حتی از شناختن تصویر و هویت ظاهری خود نیز عاجز است. مهمترین گره داستان نیز همین «درماندگی آدمی در شناختن تصویر خویش؛ در شناختن خویشتن خویش، از دست دادن نه تنها هویت وجودی که حتی هویت حضوری» است. [محمودی، ۱۳۷۷، ص ۱۱۸]

در «سنگر و قمقمه‌های خالی» با شرایطی که موجب بی‌هویتی است تا حدودی آشنا می‌شویم: «شرایطی مبتذل، بی‌حاصل و بن‌بست مانند، و شخصیت‌هایی که به حاشیه‌ی زندگی رانده شده‌اند و نمی‌توانند با شرایط موجود همگام شوند.» [همان، ص ۱۸۹]

«کمبوجیه» در این داستان نمونه‌ای از بی‌شمار آدم‌های بی‌هویتی است که تمام زندگی آنها در خوردن و خوابیدن و به فکر زندگی نبودن خلاصه شده و به نحو چشمگیری گرفتار ابتلال و رکود زندگی یکتواخت روزمره شده‌اند. دورنمای وحشتناک این زندگی چنین است: «بلند شدن، دست و رو شستن، به مشراح رفتن، توی خیابان ولو شدن و صبحانه و ناهار را یکجا به اسم عصرانه خوردن.» [صادقی، ۲۵۳۶، ص ۷۲]

در «غیر منتظر» که ماجرای خانواده مساوات است قطع پیوند با گذشته موجب گم شدن هویت شده است. تسبیحی که «میرزا محمود خان» از پدرش به یادگار داشته و گم کرده است می‌تواند نماد همان هویت گمشده و گسستگی تاریخی نسل‌های فعلی با نسل‌های پیشین باشد. پس از گم کردن این تسبیح است که گویی همه رشته‌های امید پاره می‌شود و او گرفتار تأثر و نومیدی مفرط می‌گردد.

«سراسر حادثه» صحنه دیگری است تا صادقی یکبار دیگر نمونه انسان های بی هویت را به تصویر کشد. در این داستان «بلبل» و «درویش»، دو شخصیت داستان، درست در دو جهت مخالف طی طریق می کنند. «بلبل» نماینده آدم هایی است به راحتی با رویدادها و وقایع جامعه همراه می شوند و گونه ای مسلک بی تفاوتی و خوشباشی را پیشه کرده اند. «درویش» نماینده روشنفکران سرخورده ای است که پس از تجربه شکست و تهاجم استبداد، به افیون و کنج عزلت خزیده اند. «درویش» دچار نوعی پریشانی شده و در حالیکه به هر نوع مرجعی بی اعتقاد شده است، هویت خود را از دست رفته می یابد.

من چرا اینطور هستم؟ اصلاً حوصله ام سر رفته است. دلم از همه چیز به هم می خورد. ... یک وقتی بود که ما همه کمونیست بودیم، خیلی چیزها را قبول داشتیم، خیلی چیزها را هم قبول نداشتیم ... حالا من نمی دانم چه کار کنم. ماتریالیست خدا پرست شده ام! مثنوی ... یک دنیا، مولوی ... یک آدم گنده، یک غول. اما به ما چه ؟ ... یک ذره اعتقاد ... به اندازه یک بال مگس ... به هرکس و هرچیز، دلم برای یک ذره اعتقاد پر می زند، اعتقاد به هرچه می خواهد باشد: بنگ، خانقاه، عرق، ماشینها، گذشته، آینده ... اما مطمئن نیستم که خودم باشم که با شما حرف می زند. ... این مسأله زندگی را برای من حل کنید. ... [همان، ص ۱۵۹]

در «قریب الوقوع» نمونه دیگری از آدم های بی هویت را مشاهده می کنیم. روشنفکرانی سرخورده که نه با گذشته پیوندی دارند و نه با آینده. راوی «قریب الوقوع» که به هیچ چیز وابسته نیست، در بی هویتی محض به سر می برد. «... ولی من به این چیزها عقیده نداشتم، نه در گذشته و نه اکنون و نه در آینده.» [همان، ص ۱۹۷]

«محسن» دوست راوی نیز به گونه ای دیگر گرفتار این بحران هویت است. او به هیچ چیز اعتقادی ندارد و با این تفکر که در فساد زمانه غوطه ور شده است، تصمیم به خودکشی می گیرد.

در «همان ناخوانده در شهر بزرگ» با نمونه ای دیگر از شخصیت های بی هویت صادقی رویرو می شویم. او در این اثر انسانی را به نمایش می گذارد که از اصالت ها بریده و در گیرو دار زندگی روزمره و مبتدل شهری، نه تنها ارزش های انسانی خویش را فراموش کرده بلکه گرفتار یک نوع سردرگمی، بیهودگی و بی هدفی شده است. این انسان را صادقی اینگونه تصویر می کند: «آدم یک جور مخصوص می شود، برایش دیگر چیزی فرق نمی کند، هرکس هرچه گفت گوش می کند. هرکار بهش گفتند انجام می دهد، تقریباً مثل شتر عصارخانه می شود.» [همان، ص ۳۱۹]

نکته ای که باید بدان توجه داشت این است که هنگامی که هویت انسانی و حقیقی انسان ها به دست فراموشی سپرده می شود، بی هدفی و حس بیهودگی حیات، امکان وسیع تری برای عرضه خویش می یابد. به عبارت دیگر افراد بی هویت، بیشتر گرفتار بی هدفی و در نتیجه حس بیهودگی و عبث بودن زندگی می شوند.

«اذان غروب» از جمله داستانهای صادقی است که این بی هدفی در آن نمود می یابد، این داستان، ماجرای جوانی است که برای دیدار شیخ بهایی متحمل زحمات فراوان می شود اما درست لحظه ای که می خواهد به حضور شیخ راه یابد، درمی یابد که هیچ هدفی از این دیدار ندارد.

در واقع لحظه دردناکی که جوان از رویرو شدن با آن می هراسد، لحظه ای است که او در آن چهره حقیقی خود را می بیند؛ چهره انسانی سرگشته و بی هدف. سرگشتگی جوان انعکاس حیوانی و سرگشتگی انسان در جامعه کنونی است.

ج. تنهایی: مؤلفه دیگری که در آثار صادقی به جزئی از درون مایه داستان تبدیل می شود، مسئله عدم تفاهم و تنهایی غمبار شخصیت هاست. تنهایی و فقدان وسیله ارتباطی جهت تفهیم و تفاهم میان انسان ها، به یکی از مشکلات جوامع شهری و به عبارتی مدرن بدل شده است. در دنیای ماشین و هجوم اشیاء، انسان ها کم کم از یکدیگر فاصله می گیرند و به سمت انزوا و تنهایی پیش می روند. زبان، کارایی خود را در ایجاد ارتباط از دست می دهد و از نقش عامل ارتباطی به نقش مانع ارتباط تقلیل می یابد. شخصیت های صادقی همگی گرفتار نوعی تنهایی مفرط هستند. این تنهایی می تواند عوامل متعددی داشته باشد از جمله شکست، سرخوردگی، فقدان مراد صحتیح و...

«نمایش در دو پرده» از جمله داستان های صادقی است که عدم تفاهم در آن دیده می شود. این داستان در مورد آدم هایی است که قصد دارند حقیقتی را که در واقع در زندگی خودشان جریان دارد، بر صحنه تئاتر بازی کنند. از آنجا که آنها قادر به بهره گیری صحیح از زبان نیستند، به جای ایجاد نزدیکی و تفاهم، محیطی پر از سوء ظن ایجاد می کنند. صادقی در «سنگر و قمقمه های خالی» امتداد تنهایی آدم ها را نشان می دهد. تنهایی عمیق آدم ها در این اثر ظاهراً مختص یک نسل نیست و به طرز غم انگیزی در نسل های بعدی نیز ادامه می یابد. در «با کمال تأسف» نیز شخصیت اصلی در تنهایی غوطه ور است و سعی می کند تنهایی خود را با گردآوری آگهی های تسلیت پر کند.

در «غیر منتظر»، صادقی درون مایه تنهایی، عدم پیوستگی و ارتباط را دیگر باره متذکر می شود. در «سراسر حادثه» آدمهای یک مجتمع مسکونی که در واقع نمادی از اجتماعی بزرگ تر است، در کمال بیگانگی با هم به سر می برند. آنها مدام در کشاکش با یکدیگرند و هیچگاه سعی در ایجاد تفاهم و ارتباطی شایسته ندارند. هرچند ظاهراً در کنار هم اند اما درحقیقت در محیطی بی تفاهم دچار تنهایی عمیقی هستند. نسبت به یکدیگر دچار سوء تفاهم می شوند، منظور یکدیگر را درک نمی کنند و در نهایت همگی به نحوی گرفتار جنون می شوند. زندگی «مازیار»، جوان تنهای طبقه آخر، تجسم عمیق تنهایی است.

عدم تفاهم در «تدریس در بهار دل انگیز» یکبار دیگر رخ می نماید. تمامی آدم های این کلاس تنهایی، نه معلم شاگردان را به درستی می بینند و نه شاگردان حضور او را به شکلی حقیقی درک می کنند. همه در عین بودن در فضایی مشترک، از یکدیگر فاصله دارند. زبان قادر به ایجاد پیوند و ارتباط میان آنان نیست. این داستان به نوعی یادآور نمایشنامه «صندلی ها»، اثر یونسکو، می باشد.

در «تأثیرات متقابل» صادقی بار دیگر به تنهایی و جدایی آدم ها از یکدیگر اشاره می کند. ممکن است آدمی حتی در میان جمعیتی نیز احساس تنهایی کند. چیزی که «کریم موثر» اینگونه آن را بیان می کند: «... آدم ممکن است با تمام اقوام و خورشاورندانش یک جا باشد، اما با خانواده خودش یک جا نباشد. مثلاً ما... شما نمی دانید اینکه خانواده ای در معنی از هم جدا باشند چه معنی می دهد.» [همان، ص ۲۶۳]

«صراحت و قاطعیت» از جمله داستان هایی است که مهم ترین بن مایه آن عدم ارتباط و تفاهم است. داستان، ماجرای «آقای X»، مردی کم رو و خجالتی است. او پدرزن آینده اش را در گردشگاه بزرگ شهر می بیند و چون قادر به برقراری ارتباط کلامی صحیح با او نیست، با سخنان خود ایجاد سوء تفاهم می کند. سوء تفاهم بزرگی که موجب از

دست دادن همسر آینده اش می شود. زبان در این اثر پیش از آنکه نقش عامل ارتباطی را بازی کند، به عامل مخرب ارتباط تبدیل می شود.

در «آوازی غمناک برای یک شب بی مهتاب»، شخص محض که تمام سال های زندگی خود را در تنهایی سپری کرده، در تمام مدت می کوشد پیام مهمی را به اطرافیان خویش برساند اما در نهایت از رسیدن به مقصود باز می ماند و در تنهایی جان می سپارد.

تنهایی در «خواب خون» عصری است که زندگی شخص را به طرز وحشتناک و غم انگیزی احاطه کرده است. تنهایی عمیق شخصیت داستان در جملات پایانی او انعکاس می یابد:

« اینها را من شاید در قصه کوتاه و بسیار غمناکم بنویسم. اما آیا کسی از شما هست که آنها بخواند؟ من راضی خواهم شد، حتی اگر یک نفر باشد. زیرا آنوقت مطمئن خواهم شد که دیگر بیش از این تنها نخواهم بود و یک فرد انسانی دیگر هم چشمها و نگاه او را دیده است.» [همان، ص ۱۳۰]

در «مهمان ناخوانده در شهر بزرگ» نه تنها میهمان ناخوانده در میان جماعت شهری تنها و منفرد است بلکه «رحمان کریم» شخصیت اصلی داستان نیز که جزئی از اجتماع شهری محسوب می شود، گرفتار تنهایی است. تنهایی شخصیت اصلی در رسیدن او به جنون نقش مهمی ایفا می کند.

#### عبث گویی در ملکوت

داستان بلند «ملکوت» از آنجا آغاز می شود که در ساعت ۱۱ شب چهارشنبه، جن در «آقای مودت» حلول می کند. دوستانش او را به نزد «دکتر حاتم» می برند. «دکتر حاتم» جن را از بدن «مودت» خارج ساخته و آمبول مرگبار خود را که پیش از این به تمام مردم شهر تزریق کرده، علاوه بر او، به «مرد چاق» و «منشی جوان» نیز تزریق می کند. «م. ل.» یکی دیگر از بیماران «دکتر حاتم» است که پس از کشتن تنها فرزندش تصمیم به قطع تک تک اعضای خویش گرفته، و در حالیکه تنها یک دست برایش باقی مانده، برای انتقام از «دکتر حاتم» و قطع آخرین عضو باقیمانده اش به نزد او آمده است. او در آخرین لحظات از تصمیم خود منصرف شده و تصمیم می گیرد دوباره به زندگی بازگردد اما او نیز از سرنوشت سایر مردم شهر برکنار نمی ماند. در پایان «مرد چاق» سخته کرده، می میرد. به این ترتیب داستان پایان می پذیرد در حالیکه تنها یک هفته از عمر شخصیت های آن، بجز «دکتر حاتم» و ناشناس، باقی مانده است.

«ملکوت» چکیده و سوسه های ذهنی صادقی است. صادقی در «ملکوت» در حقیقت ملکوت و باطن شخصیتها پیوسته «دکتر حاتم» و «م. ل.» را به نمایش می گذارد. این دو در نگاهی عمیق تر، در حقیقت یک تن هستند با همان بار گناه، بی هویتی، هراس از مرگ، و تنهایی های مشابه.

مهم ترین درون مایه های این اثر، همچون «سنگر و قمقمه های خالی»، عبارتست از: مرگ، بی هویتی، تنهایی و حس گناهکاری.

الف: مرگ اندیشی. درون مایه مرگ در داستان بلند «ملکوت»، یکبار دیگر مجال حضور می یابد. فکر مرگ و مرگ اندیشی، نقش کلیدی در زندگی شخصیت های داستان دارد.

«دکتر حاتم» به تعبیری فرشته ای است با انگیزه ای شیطانی که مرگ و نیستی را به ارمغان می آورد. او با تزریق آمپول مرگبار خود، کسانی را که خواهان زندگی طولانی تر هستند، به سوی مرگ سوق می دهد. او به هر شهری که قدم می گذارد، مرگ را به ساکنان آنجا هدیه می کند. «دکتر حاتم» نیز چون دیگران از مرگ می هراسد لذا قصد دارد با تعیین زمان مرگ دیگران، قدرت خود را در آفرینش مرگ نشان دهد. آگاهی از عبث بودن تلاش برای گریز از مرگ و ناکامی و شکست شاید یکی از عواملی باشد که دکتر حاتم را وادار به کشتار دیگران می کند.

«م.ل.» دیگر شخصیت داستان، با قطع اعضای خود مرگی تدریجی را در پیش می گیرد. اما درست زمانی که «حاتم» قصد دارد آخرین عضو باقیمانده اش را قطع کند، میل به زندگی دوباره در او جوانه می زند. او تصمیم می گیرد زندگی تازه ای را شروع کند و صاحب فرزندی شود و سپس به دست فرزندش مرگ خویش را رقم زند تا شاید بار گناه خویش را سبکتر سازد. «آقای مودت» به همراه دوستانش نیز در ردیف همین آدم های هراسان از مرگ به شمار می روند. در پایان داستان، آگاهی از مرگ، موجب واکنش های متعدد دوستان «مودت» می شود. «مرد چاق» از شنیدن این خبر سکنه می کند. «منشی جوان» به پوچی و بیهودگی هستی می رسد به گونه ای که می گوید اگر دیگر باره به هستی بازگردد، خودکشی می کند. «مودت» که گمان می کند از مرگ رهایی یافته، همچنان در فکر تکرار زندگی به شیوه سال های گذشته است.

بید: بحران هویت. بی هویتی یکی دیگر از مشکلاتی است که گریبانگیر شخصیت های این اثر است. هراس از مرگ، گناه، و افتادن در دام زندگی بیهوده روزمره و کسالت بار، آن ها را از هویت اصیل خویش دور ساخته است. «دکتر حاتم» به کلی از هویت انسانی خود تهی شده و خود به صورت شیطانی درآمده که آدم ها را از ملکوت زمینی شان جدا می سازد.

گونه ای سرشت دوگانه و متناقض در درون او رشد کرده و تمام هستی او را فرا گرفته است. او همواره میان این دو جنبه متناقض در نوسان است. این دوگانگی نه تنها در باطن که در ظاهر او نیز نمایان است.

«دکتر حاتم» مرد چهارشانه قد بلندی بود که اندامی متناسب و با نشاط داشت، به همان چالاکي و زیبایی که در جوان نوبالغی دیده می شود، اما سر و گردنش ... پیرترین و فرسوده ترین سر و گردنهائی بود که ممکن است در جهان وجود داشته باشد.» [صادقی، ۱۳۵۳، ص ۹۹]

«دکتر حاتم» همواره میان باور کردن و باور نکردن، میان مرگ و زندگی و زمین و آسمان، حیران و سرگردان است. از همین جاست که گرفتار اندیشه حاکمیت صدفه و اتفاق بر هستی می گردد. او خود را بازیچه ای مقهور دست بازیگر می داند. جهان در نظر او حرکتی کورکورانه و بی معنا دارد و به سوی مقصدی نامعلوم در حرکت است. این امر بدبینی و نیست انگاری او را دامن می زند.

«م.ل.» از دیگر شخصیت های بی هویت است. او نیز از سرشتی دوگانه برخوردار است و تمام عمر با بحران دوگانگی و بی هویتی همراه بوده است. دیو و کودک درون او بازتاب این تناقض و دوگانگی اند. «م.ل.» خود اظهار می کند که در تمامی جنایت هایش، خود حقیقی او حضور نداشته و قتل ها و اعمال کثیف خود را تحت اراده دیو درون خویش انجام می داده است.



«آقای مودت»، «مرد چاق»، «ناشناس» و «منشی جوان» نیز هر یک با بحران عدم هویت مواجه اند. آنها با خرق شدن در زندگی زمینی، اهداف و آرمان های متعالی انسانی را فراموش کرده، ملکوت آسمان را از یاد برده اند. درکشاکی زندگی یکنواخت و روزمره، انسانیت آن ها زائل شده و به شادخواری بیهوده مشغولند.

ج: تنهایی و عدم تفاهم، تنهایی غم انگیز و پایان ناپذیر شخصیت های آثار صادقی در این اثر نیز دیده می شود. «دکتر حاتم» از جمله آدم هایی است که گرفتار تنهایی بیکران اند. زن هایش یا به او خیانت می کنند یا طلاق می گیرند، دستیارانش به دست او کشته می شوند. زمانی که به شهر «م.ل» قدم می گذارد، با فرزند او آشنا شده و با او ارتباطی صمیمانه برقرار می کند به گونه ای که فرزند «م.ل» به او به چشم مرشد خویش می نگرد اما با مرگ فرزند «م.ل»، آخرین منبع آرامش، یقین، پاکی و محبت را از دست می دهد و دچار یأس و نومیدی و از سوی دیگر بدبینی و تاریکی اندیشی مفرط می گردد.

«آرامش و یقین با من وداع کرده بود و پاکی و محبت جلوه بیهوده و ابلهانه ای داشت ... پس نمی توان در این دنیا به چیزی دل بست، نمی توان به کسی امید داشت، پس جز دوزخ و سیاهی کسی با تو دوستی نمی کند، همان چیزهایی که هیچکس نمی تواند از تو بگیرد، از تو دور کند، آنها را بکشد و یا خفه کند؟» [همان، ص ۵۶]

«دکتر حاتم» تنها و ناامید در حالیکه هیچ پناهی در خود و بیرون از خود نمی یابد، برای همگان مرگ و نیستی را تجویز می کند.

«م.ل» دیگر شخصیت داستان با کشتن فرزندش، تنها تر از پیش در حالیکه جنازه مومیایی فرزند را در کالسکه ای قرار داده، سفری به مغرب را آغاز می کند. او می گریزد تا فراموش کند اما با نیافتن فراموشی و تسکین حاصل از آن، دچار نیست انگاری شده و همه چیز را نفی می کند. بعد از ظهرها برای او نه تنها آغاز دلهره و اضطراب است، بلکه یادآور تنهایی و بی پناهی او نیز هست.

نگاه «م.ل» به زندگی، گاهی تیره و تار است به همین سبب روزهای عمر او در تنهایی، بیهودگی و اضطراب سپری می شود.

دیگر شخصیت های داستان نیز از این تنهایی برکنار نیستند. «شکو» از همان کودکی خانواده خود را از دست می دهد و تنها می ماند. «ساقی» که در پی زندگی با «دکتر حاتم» با همگان قطع رابطه کرده است به نحوی دیگر در پیله تنهایی خویش فرو رفته است بطوریکه با دیدن «شکو»، برای رهایی از این تنهایی اندوهیار، تمایل به برقراری ارتباط با او می یابد.

«مودت» و دیگر دوستانش نیز از تجربه تنهایی بدور نمانده اند. تنها «منشی جوان» است که در کنار همسرش، «ملکوت»، به ظاهر از تنهایی رهایی یافته است.

د: حس گناه. در کنار مرگ و تنهایی، که در ایجاد اضطراب شخصیت ها دخیل اند، گناه نیز یکی از عوامل ایجاد کننده اضطراب است. اضطراب و دلهره گذر لحظه ها و فرا رسیدن مرگ از یک سو و اضطراب و دلهره ناشی از باز سنگین گناه از دیگر سو «دکتر حاتم»، «م.ل» و دیگر شخصیت ها را، هر یک، به نسبتی خاص آزار می دهد.

حس گناهکاری را بیش از هرکس در «م.ل.» شاهد هستیم. اندیشه گناهکار «م.ل.»، خویشتر را سرآمد تمامی تصویرکاران می بیند. سراسر زندگی او آکنده از گناه است. اولین قتل را زمانی انجام می دهد که از تشییع جنازه پدرش باز می گردد.

...من بنده گناه بودم و این رودخانه شوم در من به بیرحمی جاری بود و من مصیب همه ماهیان مرده ای بودم که از محیطهای مسموم و تف زده پسویم سرازیر می شدند به چشم خود می دیدم که نهال دیگری از اعماق جانم سر بر می آورد و پر می کشد و گناه را در من مثل شیره ای در نبات به حرکت در می آورد و مثل یادی در سینه مخلد و جاویدان می کند. [همان، ص ۴۲]

در اندیشه «م.ل.»، زمین مادر همه گناهکاران است. ریشه های وجود او نیز از همین خاک آب می خورد؛ لذا گناهکاری او ریشه در زمینی دارد که در آن بالیده است.

«دکتر حاتم»، شخصیت محوری داستان نیز از حس گناهکاری خالی نیست. زندگی او سراسر آغشته به گناهکاری است. نارنجستان که به نوعی یادآور درخت ممنوعه بهشت است بعنوان نماد گناهکاری، «دکتر حاتم» را به یاد گناه و پستی می اندازد. او پیام آور مرگ برای تمام کسانی است که از شهر آن ها گذر کرده است. انسان های بی شماری توسط آمپول مرگبار او به دیار نیستی رهسپار گشته اند. شاگردان او نیز از این رهاورد بی نصیب نمانده اند. او حتی زن های خود را نیز کشته است. بار تمامی این کشتارها بر دوش او سنگینی می کند. بعد از ظهرها برای او نیز چون «م.ل.» یادآور دلهره و اضطراب است. بزرگ ترین غذایی که او به تاوان گناهانش باید بردارد، آن است که دائماً میان سرشت دوگانه خود سرگردان بماند و در حالیکه خالی از هرگونه محبت و انسانیت است، نتواند دوست داشتن خود را به دیگران نشان دهد.

«ساقی» نیز یکی دیگر از شخصیت های گناهکار داستان است. نخستین گناه «ساقی» آنست که بخاطر زندگی با «دکتر حاتم»، خانواده خویش را بیرحمانه رها کرده و آنها را به کام مرگ می سپارد. «ساقی» به جرم خیانت به «دکتر حاتم» به مرگ محکوم می شود.

آنچه در شخصیت های صادق به چشم می خورد، تلاش بیهوده و بی ثمر برای تداوم بخشیدن به زندگی پست زمینی و گریز از ملکوت آسمان است. در این راه آنچه نصیب آنان می شود، شکست، نومیدی، و از خود بیگانگی است. برخی از این شخصیت ها همچون «م.ل.» و «دکتر حاتم» به بیهودگی تلاش ها و شکست خویش در برابر مرگ آگاهی دارند و شاید همین عاملی است که دست به کشتار دیگران می زنند.

## نتیجه گیری

دنیای داستان های صادقی در نهایت به بن بست، شکست و سرخوردگی ختم می شود. آنچه در پایان داستان به مخاطب القا می شود، نومییدی و دلزدگی است. نومییدی از ایجاد فضایی بهتر و دلزدگی از تجربه عبث زندگی. هیچگونه طرحی برای ساختن فردایی بهتر در این آثار دیده نمی شود. هرگونه آرمان و هدف متعالی به آرزویی محال تبدیل می شود و انفعال جایگزین تلاش و تکاپو می گردد. در واقع آدم های داستانی صادقی در گرداب متعفن دست و پا می زنند؛ گرداب بی هویتی، بی هدفی، تنهایی و در نهایت مرگ. هنر صادقی به تصویر کشیدن دلهره ها، کابوس ها، شکست ها، نومییدی ها، تنهایی ها و جنونی است که در جزء جزء زندگی ما وجود دارد.

در ذهن شخصیت های آثار او هیچگونه آینده روشنی قابل تصور نیست و تباهی، سقوط و تاریک اندیشی بر همه چیز احاطه یافته است. تنها خصلتی که این شخصیت ها آن را به کمال درک کرده اند، روحیه تسلیم و انفعال محض است.

در دنیای داستانی صادقی، آخرین باقیمانده های یقین در هم می ریزد، شک و عدم قطعیت بنیاد همه چیز را ویران می کند و اطمینان و آرامش جای خود را به تردید می سپارد.

داستان های او هم در محتوا و هم در فرم، تجسم بخش پوچی و نومییدی هستند. در حقیقت صادقی در کنار بیان مفاهیم، از تمامی ابزارهای داستان نویسی برای بیان مقصود استفاده می کند. مهم ترین عنصری که صادقی از آن به کمال استفاده کرده است، طنز است. طنز صادقی چه در فرم و چه در محتوا در خدمت به تصویر کشیدن زندگی مضحک و درعین حال رقت بار آدم هاست. در آثار او نه تنها مسخرگی زندگی آدم ها، که مسخرگی دنیایی که این شخصیت ها در چنبره آن گرفتارند، به معرض نمایش در می آید.

آثار صادقی تبلور سوئے منفی عبث گرایی و نیست انگاری است. به عبارت دیگر آثار او تمامی جلوه های سیاه و تاریک این تفکر را به نمایش می گذارد. زاویه نگرش به کلی تیره و تاریک است. در این حال هرگونه وجه مثبت یا هرگونه انگیزه، امید و انتظار بهبود، درهم می شکنند و نومییدی و حیرانی مطلق همه چیز را فرا می گیرد.

## منابع

- ۱- پاینده، حسین، گفتمان نقد: مقالاتی در نقد ادبی، تهران: روزگار، ۱۳۸۲.
- ۲- رب گریه، آکن، قصه نو، انسان طراز نو، ترجمه: محمد تقی غیائی، تهران: امیر کبیر، ۱۳۷۰.
- ۳- صادقی، بهرام، سنگر و قمقمه های خالی، تهران: امیر کبیر، ۲۵۳۶.
- ۴- ملکوت، ج ۲، تهران: زمان، ۱۳۵۳.
- ۵- فرهادپور، مراد: بادهای غربی، تهران: هرمس، ۱۳۸۲.
- ۶- محمودی، حسن، خون آبی بر زمین نمناک، تهران: آسا، ۱۳۷۷.

This document was created with Win2PDF available at <http://www.daneprairie.com>.  
The unregistered version of Win2PDF is for evaluation or non-commercial use only.